

تساؤم در شعر ابوالعلائی معرّی

دکتر محمود خورسندی

استادیار دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

و رسول دهقان‌ضاد شهرضا

(از ص ۹۹ تا ۱۱۸)

چکیده:

در این مقاله سعی شده تا تساؤم در دیوان لزومیّات ابوالعلائی معرّی مورد بررسی قرار گیرد، بنابراین ابتدا به زندگی شاعر پرداخته و در ادامه میبختی در معرّفی دیوان لزومیّات وی ارائه شده است؛ در بخش دوم، معنی لغوی و عرفی تساؤم آمده است و در بخش سوم، شواهد تساؤم در دیوان لزومیّات ابوالعلاء ارائه گردیده که قسمت اصلی مقاله را همین بخش به خود اختصاص داده است.

واژه‌های کلیدی: تساؤم، لزومیّات، ابوالعلاء، انزواء، تهاجم.

مقدمه:

هنگامی که از پنجره تاریخ به احوال علماء و ادبای بزرگ می‌نگریم، می‌بینیم که آوازه و شهرت بعضی از اینان، سراسر شرق و غرب جهان را فراگرفته و اعجاب مردم را برانگیخته است. همینان چون دار فانی را وداع می‌گویند، افکار و آراءشان را برای ناقدان، باقی می‌گذارند و ناقدان نیز قدم در حیطه نقد اینان می‌گذارند. بعضی را برقله علم و اخلاق قرار می‌دهند، گویی از هرگونه خطا و اشتباه، مصون بوده‌اند اما برای برخی دیگر، هیچ‌گونه مقام علمی و ادبی قائل نیستند. اینجاست که امر، مشتبه می‌گردد و این سؤال پیش می‌آید که حقیقت چیست و صحیح کدامست؟

در واقع، پژوهشگر و محقق است که باید حقیقت را از خلال تاریخ به در آورده و به دوستان ادب بنمایاند. یکی از این چهره‌های درخشان عرصه ادبیات ابوالعلائی معری می‌باشد؛ کسی که آثارش حیرت مردم را برانگیخته است. در اقوال مورخان ادب، نوعی تناقض گویی درباره شخصیت ابوالعلاء وجود دارد؛ بعضی وی را متهم به کفر و گمراهی کرده‌اند و گروهی او را متقی و دیندار برشمرده‌اند.

کسانی چون یاقوت حموی، ابن جوزی، ذهبی و صلاح صفدی جزو گروه اول می‌باشند و افرادی چون ابوالحسن هنکاری و ابن عدیم جزو گروه دوم. حتی ابن عدیم، کتاب جامعی در دفاع از ابوالعلاء با عنوان «الانصاف و التحریر فی دفع التجری عن المعری» نوشته است.

از طرف دیگر چون در زندگی ابوالعلاء دقیق شویم و در مصائب و مشکلاتش غور کنیم، بدبینی او را به زندگی و دنیا درمی‌یابیم. به هر حال وی را شاعر متشائم لقب داده‌اند اما برآستی باید دید تشاوم چیست؟ و نمود آن در شعر ابوالعلاء کدامست؟

شرح حال:

ابوالعلاء احمد بن عبدالله بن سلیمان تنوخی به سال ۳۶۳ ه.ق. در معرة النعمان دیده به جهان گشود. نیاکان او همه از شخصیت‌های برجسته و سرشناس به شمار می‌رفتند و

اکثرشان اهل حدیث، ادب و قضاوت بوده‌اند. ابوالعلاء، نخست، قرآن را نزد شیوخ آن دیار به چندین روایت فراگرفت و لغت و نحو را نزد پدر و نیز نزد ابوبکر محمد بن مسعود بن فرج نحوی آموخت و در سن ۱۱ سالگی به سرودن شعر پرداخت.

ابوالعلاء جهت کسب علم به حلب، انطاکیه، لاذقیه و طرابلس سفر کرد و در سال ۳۹۸ هـ.ق. به جهت کسب علم و همچنین کسب شهرت و مال، راهی بغداد شد که در آن زمان پایتخت خلافت اسلامی، جایگاه اشراف زادگان، محلّ برخورد و ملاقات ملت‌های عرب و بیگانه و مجمع دانشمندان، ادیبان و مترجمان بود و مهد فرهنگ و تمدن به شمار می‌آمد؛ به ویژه اینکه در آنجا دو کتابخانه معروف بیت الحکمه و کتابخانه شاپور فرزند اردشیر، وزیر بهاء‌الدوله نیز در آنجا وجود داشت که گویند در دنیا نفیس‌تر از کتابهای این دو کتابخانه کتابی یافت نمی‌شد؛ به روایتی ابوالعلاء یک سال و هفت ماه در آنجا ماند. وی پس از بازگشت از بغداد، گوشه‌نشینی اختیار کرد و همچنان در معرّة النعمان در عزلت به سربرد تا سرانجام به سال ۴۴۹ هـ.ق. و در سنّ ۸۶ سالگی پس از سه روز بیماری که در آن نیروی فکری خود را از دست داده بود، دیده از جهان فرو بست.

وی خود را «رهین المَحْبَسِین» گروگان دو زندان نابینایی و خانه‌نشینی نامیده است، هر چند در جای دیگر، خود را اسیر سه زندان می‌داند:

أَرَانِي فِي الثَّلَاثَةِ مِنْ سُجُونِي فَلَا تَسْأَلْ عَنِ الْخَبْرِ الثَّيِّبِ
لِفَقْدِي نَاطِرِي وَ لَزُومِ بَيْتِي وَ كَوْنِ النَّفْسِ فِي الْجَسَدِ الْخَبِيبِ

(معزى، ۱۸۰/۱)

«خودم را اسیر سه زندان می‌بینم و تو هم از رویداد نامیمون، چیزی می‌پرسی؛ سه زندان من عبارتند از: کوری، خانه‌نشینی و قرارد داشتن جان در جسمی ناپاک و پلید.» همگی منابع موجود، ویژگیهای اخلاقی ابوالعلا را اینگونه برشمرده‌اند: خانه‌نشینی، مردم‌گریزی، قناعت، استغنا، زهد، پرهیز از گوشت‌خواری، بسنده کردن به خوراکیهای گیاهی و امتناع از ازدواج. اما بارزترین ویژگی ابوالعلاء که زائیده حافظه بی‌مانند او بوده، گنجینه‌واژه‌های اوست؛ چنانچه ابن عدیم گفته است: «من واژه‌ای نمی‌شناسم که عرب بر

زبان، رانده و معری، آن را ندانسته باشد» (ابن عدیم، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ۵۴۶)

مصائب و مشکلات؛

زندگی ابوالعلاء سراسر درد و رنج بوده است. نخستین مرضی که بر او عارض شد بیماری آبله بود که در صحیح‌ترین روایت به سن ۴ سالگی به این بیماری مبتلا گردید و در اثر آن، بینایی خود را از دست داد و صورتش نیز آبله‌گون شد. همان‌طور که گفته‌اند وی به جهت کسب شهرت و مال و همچنین کسب علم، راهی بغداد شد اما نه تنها توفیقی نیافت، بلکه برای در امان ماندن از آزار و اذیت حسودان، تصمیم به ترک بغداد گرفت. دشمنانش وی را متهم به کفر و الحاد کردند و مردم را از اطراف او دور ساختند. چندانکه مردم عادی نیز ابوالعلاء را دشنام می‌گفتند تا جاییکه وقتی ابوالعلاء در مجلس عزای پدر شریف رضی و شریف مرتضی وارد شد، شخصی گفت: «الی این یا کلب؟»

از دیگر مصائبی که در زندگی ابوالعلاء رخ داد، وفات مادرش بود. او یکی از دلایل ترک بغداد را بیماری مادرش ذکر می‌کند. پس از چندی به عشق دیدار مادر، راهی معرّه النعمان شد اما در راه، خبر مرگ مادر را شنید و به شدت گریست. وفات مادر تأثیر ناخوشایندی بر روحیه ابوالعلاء داشت تا آنجا که تشاؤمش را افزون ساخت و او را به زهد و اعتزال از دنیا ترغیب کرد.

آثار؛

آثار ابوالعلاء، بسیار است چندانکه شمار آن از ۱۰۰ اثر می‌گذرد؛ آثار وی در موضوعات گوناگونی چون نقد، ادب و لغت، گرد آمده است. ابوالعلاء، نادره‌ی زمان خود بود، از این رو وی در آثارش دو خصلت علمی و ادبی را در هم آمیخت. آثار او به ویژه اشعارش آکنده از جلوه‌های گوناگون ادبی، عروضی، صرفی و نحوی است.

برخی از آثار وی در پی جنگهای صلیبی و سقوط معرّه النعمان از میان رفته است، ولی برخی به دست ما رسیده که مهمترین آنها عبارتند از: الاوزان والقوافی فی الشعر المتنبی،

حدیث الاسلام، رساله الغفران، سقط الزند، شرح دیوان ابی حصینه، الفصول و الغایات، ملقی السبیل، رساله الملائکه، معجز احمد و دیوان لزومیات. چون در این مقاله سعی شده تا اشعار ابوالعلاء در لزومیات، مورد بررسی قرار گیرد، بهتر است مختصری به معرفی دیوان لزومیات پردازیم.

لزومیات، دیوان اشعار ابوالعلاست که در آن، شاعر، خود را ملزم به رعایت حروف قافیه نموده است. ابوالعلاء در توضیح مطلب، مقدمه‌ای را در شناخت لوازم قافیه، بر دیوان نگاشته است. وی در این مقدمه به علت نامگذاری دیوان به لزومیات اشاره می‌کند و می‌گوید: «جمعتُ ذلك كله في كتاب لقبته لزوم مالا يلزم ومعنى هذا اللقب أن القافية تلزم لها لوازم لا يفتقر إليها حشو البيت». (معزی، ۸/۱)

اصطلاح لزوم مالا يلزم که از آن به اعنات، تشدید و تضمین نیز نام برده‌اند یکی از محسنات لفظی می‌باشد که در علم بدیع به آن پرداخته شده است. احمد هاشمی در تعریف این صفت، چنین می‌گوید:

«هو أن يجيء قبل حرف الروي أو ما في معناه من الفاصلة ما ليس بلازم في التثقيب كاللزام حرف وحركة أو إحداهما يحصل الروي أو السجع بدونه». (هاشمی، ۳۵۳) همانند قول خدای - تعالی -: «فَأَمَّا الْبَيْتِمْ فَلَا تَنْهَرُ وَأَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرُ (سوره ضحی / ۱۰-۹) در این آیه، حرف "راء" به منزله روی است و آمدن "هـاء" قبل از "راء" در هر دو فاصله، لزوم مالا يلزم می‌باشد. ابوالعلاء این شکل شعر را برای آزمودن توانمندی و خلاقیت شاعرانه‌اش برگزیده است. وی عملاً با واژه‌ها به نبرد پرداخته و انصافاً از این نبرد، پیروزمندانه بیرون آمده است.

تشاؤم:

معنای لغوی تشاؤم:

«کلمه تشاؤم از شام گرفته شده است و لفظ شام، یشام، شاماً القوم و علیهم به این معنی است که: برای آنها شومی و نحسی آورد. کلمه سُؤم نیز به معنی نحسی، شومی و

ناخجستگی به کار می‌رود. «تشاءم، يتشاءم و تشاءمأ» به معنی آن را به فال بد گرفت، می‌باشد. (بندر ریگی، ۸۰۸)

معنای اصطلاحی تشاؤم:

اما معنای اصطلاحی تشاؤم، عبارتست از سوءظن و اندیشه بد داشتن؛ آنچه که از آن به بدبینی تعبیر می‌شود. متشائم کسی است که دارنده این صفت است؛ کسی که نه تنها در موجودات و اشیاء، فایده‌ای نمی‌بیند، بلکه وجودشان را عین ضرر و فساد می‌داند. ابوالعلاء، شاعری است که خود را بیش از هر کس دیگر، متصف به این صفت ساخته؛ او به همه چیز و همه کس، حتی خودش، بدبین است. او همچنین به زن، بدبین است و وجود آن را مایه فساد می‌داند. در جایی می‌گوید: زنان، دامهای گمراهیند که شرف موروثی به وسیله آنها از دست می‌رود و تباه می‌گردد.

ألا إن النساء حبالٌ غيِّ
بهنَّ يُضَيِّعُ الشَّرْفُ التَّلِيدُ

(معزی، ۲۳۵/۱)

و در جایی دیگر آنان را به آتش تشبیه می‌کند که از دور، خوش می‌نمایند، چون لمسشان کنی، دستها را می‌سوزانند:

هي النيرانُ تحسن من بعيدٍ
و يحرقن الأكفَّ إذا لمِسته

(همان، ۳۶۳/۲)

و ابیات بسیار دیگر از این دست، نه تنها در باره زن بلکه در مورد همه موجودات در دیوان وی آمده است.

یأس و درماندگی؛

دکتر مالتز ماکسول در کتاب «روانشناسی تصویر ذهنی علم کنترل ذهن» چنین می‌گوید: «هنگامی که شخص از اهدافش باز داشته می‌شود، احساس عدم رضایت می‌کند و در این حالت، مأیوس و مستأصل می‌گردد.» (صص ۱۷۸-۱۷۹) این شخص از زندگی بیزار شده و نسبت به آن، بدبین است و مرگ را بهتر از حیات می‌داند، از این رو، تشاؤم و بدبینی

ابوالعلاء نسبت به زندگی را می‌توان نتیجهٔ عدم دستیابی وی به آمال و اهدافش دانست؛ اهدافی که ابوالعلاء برای رسیدن به آن، راهی بغداد شد، اما به دلایلی بدانها دست نیافت. هنگامی که با دقت به اشعار ابوالعلاء می‌نگریم، می‌بینیم که وی زندگی را همه رنج و زحمت و مرگ را مایهٔ راحتی، آرامش و امنیت می‌داند. وی در یکی از مهمترین قصائدش، قبر را بر قصر ترجیح می‌دهد و اینچنین می‌سراید:

خَيْرٌ مِنَ الْقَصْرِ الَّذِي آذَى بِهِ	جَدْتُ أُرِيحُ وَاسْتَرِيحُ بِلَحْدِهِ
وَاعْتَرَنِي بِخُدَاعِهِ وَكِذَابِهِ	وَصَدَقْتُ هَذَا الْعَيْشَ فِي حَبِّي لَهُ
فَالآنَ أَخْشَى الْبَيْتَ عِنْدَ جَذَابِهِ	وَجَذْبَتُهُ مِنْ مَرَسِ الْحَيَاةِ مَغَازِهِ
مَا بَيْنَ جَامِدِهِ وَبَيْنَ مُذَابِهِ	وَلَأَشْرَبَنَّ مِنَ الْحَمَامِ كَوْؤَسِهِ

(همان، ۱۲۷/۱)

«تنی که از آن رهایی یابم و با آن درگور آرام بگیرم، برای من بهتر از آن قصری است که در آن، در رنج باشم. عشق من به زندگی، صادقانه بود ولی زندگی مرا با مکر و نیرنگ خویش فریفت. از تجربه‌های زندگی، سخت‌ترینش را امتحان کردم ولی حال از کمترینش هم می‌ترسم و جام‌های مرگ را می‌نوشم؛ چه جامد و چه ما
آنرا!»

وی در جای دیگر به مرگ، خوش آمد می‌گوید و اینچنین بیان می‌دارد:

أَهْلًا بِغَائِلَةِ الرَّذَى وَإِيَابِهَا	كَيْمًا تُسْتَرُّنِي بِفَضْلِ ثِيَابِهَا
دُنْيَاكَ دَارٌ إِنْ يَكُنْ شُهَادُهَا	عُقْلَاءَ لَا يَبْجُؤُوا عَلَيَّ غِيَابِهَا

(همان، ۱۳۰)

«درود بر مرگ و آمدنش، تا که بیاید و مرا به لباس خویش بپوشاند. دنیا خانه‌ای است که اگر زندگان آن عاقل بودند بر مردگانش نمی‌گریستند.»
در شعری دیگر، او زندگی را مایهٔ هلاکت انسان می‌داند و می‌گوید: مرگ، همان غائبی است که منتظرش هستیم. چه بسا که از مضمون این شعر بتوان چنین استنباط کرد که معری به خاطر گناهانی که انجام داده است طول عمر را زشت و مرگ را وسیلهٔ نجات می‌داند که

البته سخن صحیحی به نظر نمی‌رسد. واقعیت اینست که معزی، مرگ را نابودی و فنا نمی‌داند بلکه آن را راهی برای رسیدن به خدا می‌داند و به همین خاطر انتظار آنرا می‌کشد:

«بَقِيْتُ وَ مَا أَذْرِي بِمَا هُوَ غَائِبٌ لَعَلَّ الَّذِي يَمْضِي إِلَى اللَّهِ أَقْرَبُ»

(همان، ۷۷)

«هستم و از آنچه نیست، بی‌اطلاعم. شاید آنکس که می‌میرد، به خدا نزدیک شود.»

سپس به این مسأله اشاره می‌کند که نفس انسان به خاطر ترس از مرگ، زندگی در این دنیا را دوست دارد و این در حالی است که مرگ، انسان را از نوشیدن سم نجات می‌دهد.

تَوَدُّ الْبِقَاءَ النَّفْسُ مِنْ خَيْفَةِ الْمَوْتِ وَ طَوَّلَ بِقَاءَ الْمَرْءِ سَمٌّ مَجْرَبٌ

(همانجا)

«نفس انسان به خاطر ترس از مرگ، بقاء و جاودانه شدن را دوست دارد، در حالی که طولانی شدن عمر آدمی، سمّ تجربه شده‌ای است.»

ابوالعلاء، اندیشمندی است باریک بین و دقیق. به همین خاطر در بسیاری از ابیاتش اشتیاق فراوانی به مرگ نشان می‌دهد و اشاره دارد بر اینکه علاقه مردم به زندگی، ناشی از جهل و نادانی آنهاست.

رغبنا في الحياة لفرط جهل
وفقد حياتنا حظاً رغب

(معزی، ۸۷/۱)

«از فرط نادانی و جهل، به زندگی علاقه مندیم، در حالی که از دست دادن این زندگی، بهره دل انگیز و خواستنی است.»

اشتیاق آدمی به مرگ بر دو گونه است: اشتیاقی چون شوق حضرت علی (ع) به مرگ، به گونه‌ای که چون شمشیر بر سر مبارک وی فرود آمد، فرمود: «فَوْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ»، که حکایت از عشق عابد به معبود خود دارد. امام، خود نیز به این نوع عشق در خطبه متقین (همام) اشاره دارد و می‌فرماید که این حُب، حُب عارفان است. اینان مرگ را امری از جانب خدا می‌دانند؛ چون اتفاق افتد از آن خشنودند زیرا به لقای خدایشان رسیده‌اند و

چون به تأخیر افتد باز هم خشنودند زیرا در عبادت و طاعت او پایدارتر می‌گردند. اشتیاق دوم، اشتیاق دهریان و پوچ‌گرایان به مرگ است. اینان مرگ را مفتر و راه خلاص از مشکلات و مصائب دنیوی می‌دانند. ابوالعلاء، جزو گروه دوم می‌باشد؛ او معتقد است که در دنیا و زندگی دنیایی، هیچ خیریی نیست. در حالیکه احادیث روایت شده از ائمه اطهار (ع) دلالت بر این دارد که عمر، یکی از نعم بزرگ الهی است. ائمه، مردم را به انجام اعمالی در این دنیا تشویق کرده‌اند که در آخرت نتایجش را خواهند دید. پیشوایان ما از خدا طول عمر طلب می‌کرده‌اند چرا که طول عمر و بقاء در این دنیا بهترین فرصت برای جبران خطاها، اشتباهات و گناهانی است که انسان در زندگی مرتکب شده است.

و بهترین فرصت است برای عبادت معبودی که خود فرموده است: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (سوره داریات / ۵۶). شاید این مسأله به اذهان خطور کند که اگر آدمی در زندگی با گناه و خطا همراه باشد آیا مرگ وی بهتر از حیاتش نیست؟

در جواب می‌توان گفت که هیچ روایتی که این موضوع را تأیید کند، ذکر نشده است، بلکه تعالیم الهی و روایات موجود همه بر توبه انسان گناهکار تأکید می‌کنند، نه بر یأس و ناامیدی وی از لطف خداوند. پس در واقع، معری به سبب تشاؤم خود، در زندگی خیری نمی‌بیند نه به خاطر حبّ به لقاء الله.

وَلَاخَيْرَ فِي الْعَيْشِ مُسْتَضْحَبًا	صَجِبْنَا الْحَيَاةَ فَطَالَ الْعَنَاءُ
وَإِنْ جَاءَ مَوْتُ فَقُلْ مَرْحَبًا	نَصَحْتُكَ فَاَعْمَلْ لَهُ دَائِمًا

(همان، ۱۰۹)

«همراه زندگی شدیم و سختی‌هایش طولانی‌گشت و در طلب همنشینی با دنیا و زندگی خیری نیست. به تو نصیحتی می‌کنم، همیشه بدان عمل کن؛ آن هنگام که مرگ آمد، او را خوش آمد و شاد باش گو.»

معری در اشعار دیگری، مرگ را مایه امنیت و آرامش انسان می‌داند:

لَا يَرْهَبُ الْمَوْتَ مَنْ كَانَ آمِنَهُ فَنِيئًا فَإِنَّ فِي الْعَيْشِ أَرْزَاءَ وَأَحْدَاثًا

وَلَيْسَ بِأَمْنٍ قَوْمٌ شَرَّ دَهْرِهِمْ حَتَّى يَحْلُوا بِبَطْنِ الْأَرْضِ أَجْدَانًا

(همان، ۱۸۰)

«انسان زیرک از مرگ نمی‌هراسد زیرا زندگی، آکنده از مصائب و حوادث اندوهبار است. هیچ قومی از شرّ روزگار در امان نماند، مگر آنگاه که جسمشان در دل زمین، آرمیده باشد.»

در این دو بیت، ابوالعلاء مرگ را وسیله نجات و رهایی می‌داند، گویی به جهانی دیگر معتقد نیست، چون اگر به دنیای دیگر معتقد بود مرگ را فرار از مصائب و مشکلات نمی‌دانست چون سختیها و رنجهای پس از مرگ، آن چنان دشوار است که اگر وی از آنها آگاه بود، مشکلات این دنیا را در برابر آن، ناچیز می‌پنداشت؛

لَمَّا تَوَتْ فِي الْأَرْضِ وَهِيَ لَطِيفَةٌ قَدَمَاؤُنَا أَمِنَتْ مِنَ الْأَحْدَاثِ
لَمْ يَسْتَرِيحُوا مِنْ شُرُورِ دِيَارِهِمْ إِلَّا بِرَحْلَتِهِمْ إِلَى الْأَجْدَانِ

معری در قصیده‌ای دیگر، دنیا را چون ظرفی پلید می‌داند و دارنده آن را چون سگی

حریص:

أَخُو سَفَرٍ قَصْدُهُ لِحْدُهُ تَمَادَى بِهِ السَّيْرُ حَتَّى بَلَغَ
وَدُنْيَاكَ مِثْلُ الْإِنَاءِ الْخَبِيثِ وَصَاحِبُهَا مِثْلُ كَلْبٍ وَلَغُ

(همان، ۹۹/۲)

«مسافری که مقصدش گور است، راه را ادامه می‌دهد تا بدان می‌رسد و دنیا چونان ظرفی پلید و ناپاک است و دارندگان آن، چون سگی حریص.»
اما باید گفت که دنیا ظرف ناپاک و پلید نیست، بلکه این، انسان عاصی و گناهکار است که پلید و ناپاک می‌باشد و این عقاید، همگی از تشاؤم معری حکایت دارد.

حالت و روحیه تهاجمی؛

یکی دیگر از پیامدهای منفی انزواطلبی بنا بر قول مالتز ماکسول، وجود روحیه تهاجمی در شخص منزوی است. (ص ۱۸۲) این احساس به خوبی را شعار ابوالعلاء به تصویر کشیده

شده است. او به طبقات مختلف مردم، از حکام و عاظ گرفته تا مردم عادی، حمله ور می شود. در حمله به حکام زمانش گفته است:

سَاسَ الْأَنَامِ شَيَاطِينَ مُسَلِّطَةً فِي كُلِّ مِصْرٍ مِنَ الْوَالِيْنَ شَبْطَانُ
مَتَى يَفْجُؤُا إِمَامًا يَسْتَفِيدُ لَنَا فَتَعْرِفُ الْعَدْلَ أَجْيَالٌ وَ غِيْطَانُ

(همان، ۳۴۷)

«مردم را شیاطینی سیاست و تدبیر می کنند و در هر شهری در میان والیان، شیاطینی هستند. کی امام و پیشوایی می آید تا از آن بهره گیریم و نسلها و مردم عدالت را بشناسند؟»

و درباره مدعیان تقوی و تدبیر، چنین بیان می دارد که:

مَا الْخَيْرُ صَوْمٌ يَذُوبُ الصَّائِمُونَ لَهُ وَلَا صَلَاةٌ وَلَا صَوْفٌ عَلَى الْجَسَدِ
وَأَمَّا هُوَ تَرَكَ الشَّرَّ مُطْرِحًا وَنَفَضَكَ الصَّدْرَ مِنْ غَلٍّ وَمِنْ حَسَدِ

(همان، ۲۵۸/۱)

«خیر و نیکی نه در روزه ای است که روزه داران را می گذازد و نه در نماز و پشمینه پوشیدن. بلکه نیکی، رها کردن شر و بدی است و عاری ساختن سینه از کینه و حسد.»

اگر گفته شود قصد ابوالعلاء چون دیگر شعرا، ارشاد و نصیحت حکام و مردم بوده، قول باطلی است، چون در مقام ارشاد، استهزاء و تمسخر، معنا ندارد. ابوالعلاء با حالتی استهزاء آمیز، این اشعار را به زبان می راند که این امر اشاره دارد به روحیه ابوالعلاء؛ روحیه ای که پیوسته در نزاع و کشمکش با مردم است و در روانشناسی از آن به روحیه تهاجمی تعبیر می شود.

تشاؤم ابوالعلاء نسبت به مردم و یا همان روحیه تهاجمی، قسمت اعظم دیوان وی را به خود اختصاص داده است. برای بررسی بهتر این ابیات، سعی بر آن شد که هر موضوع به صورت مستقل، مورد بررسی قرار گیرد.

بیان ظلم و ستم مردم؛

ابوالعلاء، بیان می‌دارد که روزگار، ظالم نیست بلکه ظالمان حقیقی، فرزندان آدمند، آنان که ظلمشان دنیا را فرا گرفته است؛

فَمَا أَذْنَبَ الدَّهْرُ الَّذِي أَنْتَ لَاتِمُّ ولكن بنو حواءَ جازوا وأذنبوا

(همان، ۷۵)

وی در تاکید این معنا، تشبیه بسیار زیبایی ارائه می‌کند. ابوالعلاء دنیا را به دختری زیبا تشبیه می‌کند و می‌گوید: اگر کسی عاشق دختر شود، گناه دختر چیست؟ دنیا نیز چونان دختری است که مردم، عاشق آنند و در راه زسیدن به آن، جنایتهای فراوانی را مرتکب می‌شوند. پس ظالم حقیقی، انسان است و نه دیگری.

تَقِمَّتْ عَلَى الدُّنْيَا وَلَا ذَنْبَ أَسَلَفْتُ اليك فأنت الظالم المتكذب
وهيها فتاة هل عليها جناية بمن هو صب في هواها مُعَدَّب

(همان، ۷۶)

«بر دنیا خشم گرفتی، در حالی که هیچ گناهی در حق تو انجام نداده است و تویی که ظالم و دروغگویی.»

دنیا را به مثابه دختری فرض کن؛ آیا بر او جرمی است، اگر کسی عاشقش گردد و در عشق او گرفتار آید.»

بیان حیله و نیرنگ بودن سجایای مردم؛

سجایا کلها غدر وخب نوارتها أناس عن أناس

(همان، ۳۸/۲)

«خوی و خصلتهایی که همه حیله و نیرنگ است و مردم از یکدیگر به ارث برده‌اند.»

وی در جای دیگر، این‌گونه بیان می‌دارد:

إن دَمْعِي نَيْعٌ وَمَا الْعَوْدُ نَيْعٌ وحواسي من منزل الهم زرع

فَمَسِيرِ الْأَيَّامِ تَحْتِي ضَبْعُ	خُذْ بِضَبْعِي إِذَا أَطَعْتُ غِيَابًا
فِي نَوَالِي فَإِنَّ ظَمِيمِي ضَبْعُ	نَلْ يَسِيرًا مِنِّي وَلَا تَسْبَعْنِي
تُ هِرَبْرًا وَالْهَرُّ لِلْفَارِ سَبْعُ	وَالسَّجَايَا سَتِي فَلَا يَفْبِضُ اللَّيْ
بِوَفَاءٍ وَالغَدْرُ فِي النَّاسِ طَبْعُ	يَغْدِرُ الْخَلْلُ إِنْ تَكْفَلُ يَوْمًا

(همان، ۸۷-۸۸)

«اشک من چون آب جاری است و خانه‌ای از غم و اندوه، مرا در برگرفته است. دستم را بگیر آنگاه که طلب کمک می‌کنم که گردش روزگار، شدید و جانکاه است. اندکی از من بخواه و مرا در عطا و بخششم سرزنش مکن زیرا که بیش از این ندارم. خوی و سرشت‌ها متفاوتست. شیر، شیر را نمی‌گیرد. در حالی که گربه، دشمن موش است. دوست آنگاه که متعهد به وفاگشت، نیرنگ می‌کند و حيله و نیرنگ با سرشت مردم، آمیخته است.»

ابوالعلاء در جای دیگر، اینچنین می‌گوید: شخص نابینا و عصا در دست که در طلب هدایت، گام بر می‌دارد از همه خلق بهتر است. چون او خواهان قدم گذاشتن در طریق درست است، اما مردم، همگی در مسیر خدعه و نیرنگ گام بر می‌دارند.

عَصَا فِي يَدِ الْأَعْمَى يَرُومُ بِهَا الْهُدَى	بُرُّهُ مِنْ كُلِّ خِدْنٍ وَصَاحِبِ
فَأَوْسَعُ بَنِي حَوْءٍ هَجْرًا فَأَتْهُمْ	يَسِيرُونَ فِي نَهْجٍ مِنَ الْغَدْرِ لَأَجِبِ

(همان، ۱۱۱/۱)

و سپس حالات اینان را در فردای قیامت اینگونه بیان می‌کند که هر چند در این دنیا دارای چهره‌ای سفید و روشن باشند، در آخرت، رخساری سیاه و رنگ پریده خواهند داشت.

وَأَنَّ غَيْرَ الْإِنَّمِ الْوُجُوهُ فَمَا تَرَى	لَدَى الْحَشْرِ الْأَكْلُ أَسْوَدُ شَاحِبِ
--	--

(همانجا)

بیان نفاق مردم؛

ابوالعلاء صفتی دیگر برای مردم بیان می‌دارد و آن، نفاق است:

طباع الوری فیها النفاق فأقصهم وحیداً ولا تضح خلیلاً تنافقه

(همان، ۱۲۴/۲)

«در سرشت مردم نفاق وجود دارد؛ پس از آنها دور شو! و از همنشینان با دوستی که قصد خیانت او را داری بپرهیز.»

از طرف دیگر، او خود را چون سایرین، دارای این صفت (نفاق) می‌داند:

أنا فنی فی الحیاة کفعل غیری وکل الناس شأنهم النفاق

(همان، ۱۲۶)

و در جای دیگر به این مطلب اشاره دارد که اختلاط و معاشرت با مردم سبب نفاق وی گشته است:

لقاء الناس ألبانی برغمی إلى حسن التجمّل والنفاق

(همان، ۱۲۳)

«دیدار و رویارویی با مردم مرا علی‌رغم میلیم به خودآرایی و ریاکاری سوق داد.»

بیان گرگ صفتی مردم؛

تشاؤم به قدری در اعماق روح معزی نفوذ کرده است که به همه موجودات هستی از پنجره تشاؤم می‌نگرد. او هرگاه از مردم، سخن یا عملی متناقض با شأن انسانیت بشنود یا ببیند، تشاؤمش بیشتر و دریای وجودش در بدبینی نسبت به مردم، طوفانی‌تر می‌گردد، در این حالت است که همه مردم را به یک‌گونه خطاب می‌کند و استثنایی، قائل نیست؛

أیها الرجل إنما أنت ذئب فی ذئاب من المعاشر طئس
حفتک الآن إن قلت مُداماً أن تُداوی من الخمار بقلس
شَهِدَ اللَّبُّ أَنَّ مَا أَفْسَدَ المص قولُ أمرٍ بغورٍ وِچلس

(همان، ۴۵)

«ای مرد (انسان)! همانا تو گرگی هستی از نژاد تیره‌ترین و کوتاه‌موی‌ترینشان (بدترین نوع). اگر از شدت باده‌گساری، استفراغ کنی، تو را سزد که با تازیانه زدن، از

مستی بدر آورند.

عقل بر این مسأله گواهی می دهد که آنچه اندیشه و خرد را تباه می سازد، امر خطیری است در پستی و بلندبها.

از این ابیات در یافتیم که ابوالعلاء، همه مردم را گرگ می داند و به شخص مخاطب خود هم می گوید که تو نیز گرگی هستی که در بین دیگران زندگی می کنی. نظر ابوالعلاء در تشبیه مردم به گرگ، این بوده است که در اینان هیچ خصلتی از خصائل انسانی نمی دیده. از طرف دیگر، گرگ، وحشی ترین حیوانات است و با این تشبیه در نظر ابوالعلاء، انسان هم در وحشی گری با گرگ، برابری می کند.

بیان سفاهت و نادانی مردم؛

در فصیده ای دیگر، ابوالعلاء بیان می دارد که مردم، حقایق زندگی را درک نمی کنند و آنان را به سفاهت و نادانی متهم می کند:

إِنَّا مَعَاشِرَ هَذَا الْخَلْقِ فِي سَفَهٍ حَتَّى كَأَنَّا عَلَى الْأَخْلَاقِ نَخْنَلُفُ

(همان، ۱۰۱)

«ما گروه انسانها در نادانی و سفاهت به سر می بریم، گویی همگی با یک سرشت آفریده شده ایم.»

و دبری نمی باید که آنها را به زن تشبیه می کند؛ زنی که در نظر معزى، هیچ ارزشی ندارد.

أَنَّ الرِّجَالَ إِذَا لَمْ يَحْمِهَا رَشْدٌ مِثْلَ النِّسَاءِ عَرَاهَا الْخُلُفُ وَالْخُلُفُ
الآنرى جمع مالا عقلٌ يُشِيدُهُ جمع المؤنثِ فيه التاءُ والألفُ

(همانجا)

«مردان را اگر عقلشان حمایتشان نکند، همانند زنانند که خصلتشان عدم وفای به عهد و نادانی است. آیا نمی بینی که جمع غیرعاقل، شاذ و استثناست، جمع مؤنث نیز برخلاف قیاس و قاعده با افزودن «ات» به دست می آید.»

بیان خیانت مردم؛

در شعری دیگر، ابوالعلاء بر این نکته تأکید می‌کند که مردم همگی خائنند.

فَدُ عَمَّنَا الْفِئْسُ وَ أُرَىٰ بِنَا فِي زَمَانٍ أَعْوَزَ فِيهِ الْخُصُوصُ
 إِنَّ نُصْحَ السُّلْطَانِ فِي أَمْرِهِ رَأَىٰ ذَوِي النَّصِيحِ بَعِيْنَ الشُّصُوصِ
 وَ كُلُّ مَنْ فَوْقَ الثَّرَىٰ خَائِنٌ حَتَّىٰ عُدُوْلُ الْمَصْرِ مِثْلَ اللُّصُوصِ

(همان، ۵۸)

«در زمانی که خاصان نیز در مضیقه و تنگنا بند، تقلب و نیرنگ، ما را فرا گرفته و تحقیرمان کرده است. اگر پادشاه در انجام کارش نصیحت شود، نصیحت کنندگان را به چشم دزد می‌نگرند. تمامی آنان که بر روی زمینند خائنند، حتی عادلان مصر نیز چونان دزدانند.»

بیان شرانگیزی مردم؛

ابوالعلاء، مردم را حتی پیش از هابیل و قابیل، حریص، شرور و فتنه‌گر می‌داند و این تعبیر به وضوح بر این دلالت دارد که ابوالعلاء معتقد است که اصل و ریشهٔ انسان با شر در آمیخته است؛ وی تعبیر زیبایی بیان می‌دارد و می‌گوید: اگر مردم را غریبال کنند، چیزی در غریبال، باقی نخواهند ماند. چون انسانها همگی موجودات بی‌ارزشی هستند، از سوراخهای غریبال، سقوط می‌کنند.

مَضَى الزَّمَانُ وَ نَفْسُ الْحَيِّ مَوْلَعَةٌ بِالشَّرِّ مِنْ قَبْلِ هَابِيلَ وَ قَابِيلَ
 لَوْ غَرِبَلِ النَّاسِ كَيْمَا يُعْدَمُوا سَقَطًا لَمَا نَحْصَلُ شَيْءٌ فِي الْغَرَابِيلِ

(معری، ج ۱، ۲۳۰-۲۲۹)

و چون انسان را اینگونه می‌پندارد، دیگر جای نصیحتی برای انسان نمی‌بیند؛

أُسْكُتُ وَ خَلَّ مُضِلَّهُمْ وَ سُورَتُهُ لِيَسْرِقَهُمْ بَعْضَاهُ أَوْ بِحُسَامِيهِ
 نُصِحُوا فَمَا قَبِلُوا وَ بَاعُوا كَشْكُنَا مِنْ شَرِّ مَعْدِنِهِ بِقِيمَةِ سَامِيهِ

(معری، ۲/۳۲۲)

«ساکت باش، گمراهان و نادانان از مردم را به خود واگذار که آنان مردم را با عصا و شمشیر خود به این سو و آن سو می‌رانند؛ نصیحت شدند ولی نپذیرفتند و خاکی از بی‌ارزش‌ترین خاکها را به قیمت طلا فروختند.»

پرواضح است که معری از اصلاح مردم، ناامید گشته است. چون او سرشت مردم را مشحون از رذایل و پستی‌ها می‌داند و به همین سبب در برابر اعمال زشت و ارتکاب جرائم آنان سکوت پیشه می‌کند.

در قصیده‌ای دیگر بر این مفهوم اعتقاد دارد که بهترین مکان، آنجایی است که خالی از مردم باشد؛ بدینسان در می‌یابیم که ابوالعلاء، انسان را تنها شرّ موجود در دنیا می‌داند.

و خَيْرٌ بِلَادِ اللَّهِ مَا كَانَ خَالِيًا مِنْ الْإِنْسِ فَاسْكُنْ فِي الْفَقَارِ الْبَسَائِسِ

(همان، ۳۰)

«بهترین سرزمینهای خدا آنجایی است که از انسان خالی باشد، پس در بیابانهای دور افتاده و خالی از سکنه اقامت کن.»

احساس ناامنی؛

دکتر مالتز ماکسول در کتاب خود، چنین می‌گوید: «انسان هرگاه توقع انجام کاری را داشته باشد ولی عکس آن، اتفاق افتد، احساس عدم امنیت می‌کند.» (صص ۱۷۸-۱۷۹)

ابوالعلاء خود دارای فضائل و خصائص نیکویی بود و انتظار برخوردار خوبی از سوی مردم، به خصوص در بغداد داشت. اما عملکرد مردم، خلاف خواسته او بود و او در چنین محیطی احساس امنیت نمی‌کرد. امنیت روح به مراتب مهمتر از امنیت جسم است، اما مردم به شخصیت معری احترام نمی‌گذاشتند و امنیت او را به خطر انداخته بودند.

ابوالعلاء چون اهانت و ظلم و جهل مردم را دید، خود را در خانه زندانی کرد و امنیت خود را در دوری از مردم و گوشه‌نشینی بازیافت. وی در قصیده‌ای بیان می‌دارد که از مردم دوری کن حتی اگر با روی خوش به دیدار تو بیایند؛

فَأَحْذَرُ مِنَ الْإِنْسِ أَدْنَاهُمْ وَأَبْعَدَهُمْ وَإِنْ لَقِوْكَ بَسْتَجِيبُ وَتَرْحَابُ

(همان، ۱۲۱/۱)

«از انسانها چه دور و چه نزدیکشان بر حذر باش، هر چند که با روی خوش و گشاده، تو را زیارت کنند.»

همه ابیاتی را که در قسمت پیش (روحیه تهاجمی) در بیان شرانگیزی مردم نقل کردیم، می توان با احساس ناامنی ابوالعلاء مرتبط دانست. چون ابوالعلاء به خاطر رهایی از شر و فتنه مردم بود که زندان خانه را محل امن و آرامش خود قرار داد.

افسردگی و دردمندی؛

یکی دیگر از پیامدهای انزوای طلبی که در اثر سرخوردگی و ناکامی انسان، پدیدار می گردد، احساس دردمندی و افسردگی است. دکتر مالتز ماکسول چنین می گوید: «شخص شکست خورده بدبین، خودش را مظلوم می بیند و ولادتش را بدبختی می داند» (ص ۱۷۹).

ابوالعلاء نیز اعتقاد راسخ بر این مطلب داشت که قربانی جنایتی است که از ناحیه پدرش بر او وارد شده است. از این رو خود را از انجام چنین جنایتی در حق دیگران، میزا می داند و به همین خاطر وصیت می کند که بر سنگ قبرش چنین بنویسند:

هَذَا جَنَاهُ أَبِي عَلَيَّ وَ مَا جَنِيْتُ عَلَى أَحَدٍ

(همان، ۶)

«این جنایت پدرم در حق من است ولی من در حق هیچکس، جنایتی مرتکب نشده ام.»

وی در شعری دیگر، خود را اسیر دنیا می داند و اینطور بیان می دارد که:

تَدَاوَلْنِي صَبِيحٌ وَ مُسَيٌّ وَ حَنْدِسٌ وَ مَرَّ عَلَيَّ الْيَوْمُ وَ الْغَدُ وَ الْأَمْسُ
بُضِيَّةٌ نَهَارٌ ثُمَّ يُسْخِرُ مُظْلِمٌ وَ يَصْنَعُ بَدْرٌ ثُمَّ تَعْقِبُهُ شَمْسٌ

أسيّر عن الدنيا وما أنا ذا كثر لها بسلام إن أحداً لها حُمس

(همان، ۵/۲)

«صبح، عصر و شب بر من فرود می آیند و امروز، دیروز و فردا بر من می گذرند. روز پدیدار می گردد، سپس تاریکی آن را می پوشاند و ماه بر می آید و به دنبال آن خورشید می درخشد و من اسیر این دنیایم؛ نیایی که حوادث و مصائبش شدید و سخت است.»

نتیجه:

می توان با استناد به موضوعات مطرح شده در مقاله و نیز اشعاری که نقل شد به تساؤم ابوالعلاء پی برد. تساؤمی که بر شعر او و به خصوص بر لزومیاتش سایه افکنده است زیرا همانطور که گفته شد وی لزومیات را پس از بازگشت از بغداد سرود؛ جایی که در آنجا با انواع تهمت ها، حسادت ها و تعصبات، روبرو بود. همه این مسایل در ابوالعلاء، احساس شکست پدید آورد، شکستی که تساؤم و بدبینی را برای وی به ارمغان آورد.

آثار و پیامدهای این تساؤم، مباحثی است که در علم روانشناسی مورد بحث قرار گرفته و از آن به پیامدهای انزوا تعبیر شده است. مباحثی چون احساس یأس و دردمندی، روحیه تهاجمی، احساس ناامنی و احساس افسردگی از آن جمله اند. احساس یأس است که ابوالعلاء را از زندگی و بقای دنیوی مأیوس می سازد و به سبب روحیه تهاجمی است که وی به طبقات مختلف مردم حمله می برد و آنان را به انواع رذایل و پستی ها متهم می سازد و به سبب احساس عدم امنیت و دردمندی بود که زندان خانه را مأوای خود گرداند.

امید است که با این مقدار ناچیز، تساؤم و مظاهر آن در شعر ابوالعلاء، اندکی برای طالبان علم و ادب مشخص شده باشد. در راستای این تحقیق می توان با رجوع به دیوان لزومیات ابوالعلاء از عقاید و نظرات وی آگاه شد و بر منشائم بودن و یا نبودن ابوالعلاء به قضاوت پرداخت.

منابع:

* قرآن کریم

- ۱- ابن انباری، عبدالرحمن، نزهة الألباء، به کوشش ابراهیم السامرائی، بغداد، ۱۹۵۹م.
- ۲- المعزی، ابوالعلاء، احمد بن عبدالله بن سلیمان، اللزومیات، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۹۹۰م.
- ۳- بستانی، فؤاد أفرام، المجانی الحدیث، انتشارات ذوی القربی، چاپ اول، قم، ۱۳۷۹ ه.ش.
- ۴- بلاشر، رژی، تاریخ ادبیات عرب، ترجمه آذرتاش، آذرنوش، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش.
- ۵- بندر ریگی، محمد، ترجمه المنجد (عربی به فارسی)، انتشارات ایران، چاپ دوم، ۱۳۷۳ ه.ش.
- ۶- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۳.
- ۷- سیاسی، علی اکبر، روانشناسی شخصیت، انتشارات ایر سینا، تهران، ۱۳۴۹ ه.ش.
- ۸- فاخوری، حنا، الجامع فی تاریخ الأدب العربی، انتشارات ذوی القربی، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰ ه.ش.
- ۹- فروخ، عمر، تاریخ الأدب العربی، دارالعلم للملایین بیروت، چاپ پنجم، ۱۹۸۴م.
- ۱۰- فورگاس، جوزف، روانشناسی تعامل اجتماعی، ترجمه خشایار بیگی و مهرداد فیروز بخت، تهران، ۱۳۷۲ ه.ش.
- ۱۱- مالتز، ماکسول، روانشناسی تصویر ذهنی، ترجمه مهدی قراچه غی، تهران، ۱۳۷۳ ه.ش.
- ۱۲- هاشمی، احمد، جواهر البلاغه فی المعانی والبیان والبدیع، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۴ ه.ق.